

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: رزا لوکزامبورگ
برگردان: کمال خسروی
ویراستاری و ارسال: علی مشرف
۱۰ اگست ۲۰۲۴

شمای مارکسی بازتولید ساده؛ انباشت سرمایه

(۲)



در ادامه گذشته:

ما به نتایج زیر رسیدیم:

- ۱ - تولید مجموع جامعه از منظری کلی می‌تواند درست مانند تولید تک سرمایه‌دار در فرمول $c+v+m$ بیان شود.
- ۲ - تولید اجتماعی به دو بخش تقسیم می‌شود: تولید وسائل تولید و تولید وسائل معاش.
- ۳ - هر دو بخش به‌نحو سرمایه‌دارانه عمل می‌کنند [هدف] تولید ارزش [است]، و بنابراین فرمول $c+v+m$ برای هر دو بخش مصداق دارد و در هر دو به‌کار بسته می‌شود.
- ۴ - هر دو بخش به یکدیگر وابسته و نیازمندند و از این‌رو باید دال بر مناسبات کمی معینی باشند. به این ترتیب که یک بخش باید همه وسائل تولید هر دو بخش، و بخش دیگر همه وسائل معاش برای کارگران و سرمایه‌داران هر دو بخش را تولید کند.

با عزیمت از این زاویه دید، مارکس فرمول زیر را برای بازتولید سرمایه‌دارانه طراحی کرد: [۴]

I	+4000c	+1000v	=1000m	6000 وسائل تولید
II	+2000c	+500v	=500m	3000 وسائل مصرف

اعداد این فرمول بیان‌کننده مقادیر ارزشی، همانا مقادیر پولی هستند که اندازه آن‌ها دل‌بخوآهانه انتخاب شده، اما نسبت‌های شان دقیق است. تمایز دو بخش در نوع و پیکره مصرفی کالاهائی است که تولید می‌کنند. گردش کالاهای آن‌ها در رابطه متقابل با یکدیگر به‌نحو زیر صورت می‌گیرد: بخش نخست برای کل تولید، یعنی برای خود و برای بخش دوم و وسائل تولید را فراهم می‌آورد؛ نتیجه این کار این است که برای ادامه بازتولیدی سراسرت و بدون اختلال (در اینجا کماکان باز تولید ساده، یعنی باز تولید به مقیاس گذشته مفروض است)، باید محصول کل بخش نخست (I، 4000)، ارزشی برابر با مجموع سرمایه ثابت هر دو بخش (بخش I، 4000 + بخش II، 2000) داشته باشد. به همین ترتیب بخش دو، لوازم معاش را برای کل جامعه، یعنی هم برای کارگران و سرمایه‌داران خود، و هم سرمایه‌داران و کارگران بخش نخست تدارک می‌ببند. نتیجه این‌که برای جریان سراسرت و بدون اختلال مصرف و تولید و از سرگیری‌اش در مقیاس گذشته ضرورت دارد که حجم کل لوازم معاش فراهم‌آمده از سوی بخش دو، ارزشش برابر با مبالغ درآمد همه کارگران شاغل و سرمایه‌داران جامعه باشد؛ در فرمول فوق، یعنی 3000 واحد بخش دو $(m1000+v1000)$ = بخش II. $(m500+v500)$ + بخش I.

در حقیقت ما این‌جا فقط نسبت‌ها یا رابطه‌های ارزشی را بیان کرده‌ایم، چیزی که نه فقط شالوده باز تولید سرمایه‌دارانه، بلکه باز تولید در هر جامعه دیگری است. در هر جامعه تولیدکننده، فارغ از شکل اجتماعی‌اش - خواه در جماعات روستائی کوچک و ابتدائی باکائیر [Bakaïr] برزیل، خواه در خانوارهای بزرگ شهرهای آنتی و بردگانش و خواه در ارباب‌نشین‌های بزرگ قیصری کارل کبیر - باید مقدار کار موجود جامعه چنان توزیع شود که هم وسائل تولید به‌قدر کافی، و هم وسائل معاش تولید شود. آن‌هم به این ترتیب که وسائل تولید باید هم برای تولید مستقیم وسائل معاش کفایت کنند و هم برای بازسازی آتی خود وسائل تولید، و نیز وسائل معاش برای حفظ و بقای کارکنندگانی که به تولید وسائل معاش و وسائل تولید مشغولند و علاوه بر همه این‌ها، برای حفظ و بقای نا-کارکنندگان. در این مقیاس، طرح مارکسی در تناسب عام خود، شالوده عام و مطلق [هر] باز تولید اجتماعی است، فقط در این‌جا [یعنی در تولید سرمایه‌دارانه]، کار اجتماعاً لازم در مقام ارزش پدیدار می‌شود، و وسائل تولید در مقام سرمایه ثابت و کار لازم برای حفظ و بقای کارکنندگان در مقام سرمایه متغیر و [کار] ضروری برای حفظ و بقای نا-کارکنندگان در مقام ارزش اضافی.

اما در جامعه سرمایه‌داری گردش [یا بده‌بستان] بین این دو بخش بزرگ [تولید] بر مبادله کالاهای متکی است، همانا بر مبادله هم‌ارزها. کارگران و سرمایه‌داران بخش I می‌توانند فقط تا آن اندازه وسائل معاش از بخش II دریافت کنند که آن‌ها بتوانند در قالب کالاهای خود وسائل تولید فراهم آورند. اما نیاز بخش II به وسائل تولید نیز به‌واسطه اندازه سرمایه ثابتش اندازه‌گیری می‌شود. نتیجه این‌که جمع کل سرمایه متغیر و ارزش اضافی در بخش تولید وسائل تولید - در مثال ما، بخش I: $m1000+v1000$ - باید با سرمایه ثابت در بخش تولید وسائل معاش - در مثال ما، بخش II: $c2000$ - برابر باشد.

نکته مهم دیگری را نیز باید در عطف به طرح فوق یادآور شد. مقادیر ذکر شده برای سرمایه ثابت هر دو بخش، در واقعیت فقط بخشی از سرمایه ثابت تخصیص‌یافته از سوی جامعه است. سرمایه ثابت تجزیه می‌شود به جزء استوار - ساختمان‌ها، کار افزارها، حیوانات کار - که در دوره‌های متعدد تولید ایفای نقش می‌کنند و در هر دوره فقط بخشی از ارزش‌شان را - به نسبت استهلاک‌شان - به محصول منتقل می‌کنند، و جزء گردان - مواد خام، کمکی، مواد سوختی و

روشنائی‌بخش – که در هر دوره تولید به‌طور کامل با ارزش خود وارد محصول تازه می‌شوند. اما در بازتولید مسأله فقط بر سر بخشی از وسائل تولید است که به‌طور واقعی در تولید ارزش دخیل‌اند، بقیه، یعنی آن بخش از سرمایه استوار که خارج از محصول باقی می‌ماند و کماکان به ایفای نقش خود ادامه می‌دهد را البته باید در نظر داشت، اما می‌تواند در بازنمایی دقیق گردش اجتماعی نادیده گرفته شود، بی‌آن‌که در درستی این بازنمایی خللی وارد کند. این نکته را می‌توان به سهولت اثبات کرد.

سرمایه ثابت بخش I و II را در نظر بگیریم و فرض کنیم این ۶۰۰۰ واحد که در محصول سالانه این بخش‌ها وارد می‌شود، مرکب باشد از ۱۵۰۰ سرمایه سرمایه استوار و ۴۵۰۰ سرمایه گردان، و ۱۵۰۰ ی سرمایه استوار که معرف استهلاك سالانه ساختمان‌ها، ماشین‌ها، حیوانات کار و غیره باشد. فرض کنیم این استهلاك سالانه برابر باشد با ۱۰ درصد از ارزش کل سرمایه استواری که به‌کار رفته است. در این صورت در واقعیت در هر دو بخش ۱۵۰۰ سرمایه استوار و ۴۵۰۰ سرمایه گردان داریم، و روی هم‌رفته $v1500+c19500$ کل سرمایه اجتماعی. با این حال کل سرمایه استوار که طول عمرش (با سالانه ۱۰ درصد استهلاك) ۱۰ سال فرض گرفته شده، نخست باید بعد از ۱۰ سال تجدید شود. در این فاصله سالانه یک دهم ارزشش در تولید اجتماعی وارد می‌شود. اگر کل سرمایه استوار جامعه به میزان برابری مستهلك شود و طول عمری برابر داشته باشد، آن‌گاه می‌باید – بنا بر فرض ما – هر ده سال یکبار در کلیت خود تجدید شود. اما واقعیت از این‌قرار نیست. از پیکره‌های مصرفی گوناگون و بخش‌هایی از سرمایه استوار، برخی مدت کوتاه‌تری عمر می‌کنند، برخی مدتی بلندتر؛ استهلاك و طول عمر انواع و اجزای گوناگون سرمایه استوار کاملاً متنوع و متفاوت است. نتیجه این‌که به هیچ روی لزومی ندارد که تجدید و بازتولید سرمایه استوار در اجزای مصرفی مشخص آن یکباره و به‌طور کامل صورت پذیرد، بلکه تجدید اجزای سرمایه ثابت به‌طور مداوم و تدریجی در مراکز گوناگون تولید اجتماعی روی می‌دهد، و در طول این مدت اجزای دیگر سرمایه استوار در پیکره مصرفی قدیمی‌شان کماکان موجودند و نقش خود را ایفا می‌کنند. بنابراین استهلاك ۱۰ درصدی سرمایه استوار که ما در مثال‌مان فرض گرفته‌ایم به این معنا نیست که هر ۱۰ سال یکبار باید بازتولید یکباره سرمایه استواری به ارزش ۱۵۰۰ صورت گیرد، بلکه باید سالانه و به‌طور میانگین نوسازی و جای‌گزین کردن اجزای کل سرمایه استوار جامعه که برابر با یک دهم از ارزش این سرمایه است، صورت پذیرد؛ به عبارت دیگر بخش I، که موظف به تأمین کل مصرف جامعه از وسائل تولید است، باید سالانه در کنار بازتولید کل مواد خام، مواد کمکی و بازتولید سرمایه گردانی به ارزش ۴۵۰۰، همچنین تولید پیکره مصرفی اجزای سرمایه استوار، یعنی ساختمان‌ها، ماشین‌آلات و غیره، به مقداری برابر با ۱۵۰۰ – که مطابق با استهلاك سرمایه استوار است – نیز صورت گیرد؛ همانا روی هم‌رفته ۶۰۰۰ که در طرح فوق مفروض گرفته شده بود. اگر بخش I، کارش را به این شیوه ادامه دهد که سالانه یک دهم سرمایه استوار در قالب اشیاء مصرفی را بازسازی کند، آن‌گاه خواهیم دید که هر ده سال یکبار کل سرمایه استوار جامعه از بالا تا پایین با اجزائی نو جای‌گزین شده و بنابراین بازتولید آن اجزائی نیز که ما به‌لحاظ ارزش در مثال خود [موقتاً] نادیده گرفته بودیم، در طرح فوق کاملاً رعایت شده است.

این روند خود را عملاً از این طریق بیان می‌کند که هر سرمایه‌دار از پولی که بعد از تحقق کالاهای تولید سالانه‌اش به‌دست آمده، مبلغی را برای جبران سرمایه استوار کنار می‌گذارد. این پس‌اندازهای [مالیاتی] منفرد سالانه [برای جبران استهلاك] باید پیش از آن‌که سرمایه‌دار به‌طور واقعی سرمایه استوارش را نوسازی کند یا با قطعات کاراتری جای‌گزین سازد، به مبلغی با سطحی معین بالغ شده باشند. اما این فعالیت متناوب پس‌انداز سالانه مبالغی پول برای نوسازی سرمایه استوار و کاربست دوره به دوره پول‌های جمع‌شده برای نوسازی واقعی سرمایه استوار نزد

سرمایه‌داران منفرد در زمان‌های گوناگونی صورت می‌گیرد، به طوری که یکی در حال پس‌انداز است، در حالی که دیگری کار نوسازی را پیش گرفته است. به این شیوه هر سال نوسازی بخشی از سرمایه استوار صورت می‌گیرد. ردوبدل شدن‌ها و پس‌انداز پول در این‌جا فقط روندی واقعی را پنهان می‌کنند که سرشت‌نمای روند بازتولید سرمایه استوار است.

با نگاهی دقیق‌تر به این قضیه می‌توان دید که هیچ ایرادی وجود ندارد. درست است که سرمایه استوار در کلیت خود در فرآیند تولید مشارکت دارد، اما فقط در مقام توده‌ای از اشیاء مصرفی - ساختمان‌ها، ماشین‌ها و حیوانات کار در پیکرمندی کامل‌شان - در فرآیند کار مورد استفاده قرار می‌گیرد. با این حال، آن‌ها فقط با جزئی از ارزش‌شان وارد تولید ارزش می‌شوند؛ و ویژگی آن‌ها در مقام سرمایه استوار دقیقاً همین است. از آن‌جا که در بازتولید (با فرض بازتولید ساده) مسأله بر سر این است که ارزش‌های واقعاً مصرف‌شده و وسائل معاش و وسائل تولید طی تولید سالانه، در پیکره واقعی و طبیعی‌شان جای‌گزین شوند، به همین ترتیب سرمایه استوار نیز برای بازتولید به همان مقیاس و دامنه‌ای مطرح می‌شود که به‌طور واقعی [و در مقام ارزش] در کالا‌های تولیدشده وارد شده است. بقیه اجزای ارزشی که در قالب کامل مصرفی‌شان به سرمایه استوار پیکر می‌بخشند، در مقام فرآیند کار برای تولید اهمیت تعیین‌کننده دارند، اما برای بازتولید سالانه جامعه جزئی از فرآیند تشکیل ارزش نیستند.

در ضمن، روندی که در این‌جا خود را در مناسبات ارزش بیان می‌کند، دقیقاً برای هر جامعه دیگر نیز که تولیدکننده کالا هم نیست، مصداق دارد. مثلاً اگر برای حفر برکه معروف قارون و کانال نیل در مصر باستان - این دریاچه سحرآمیز که به گزارش هرودت با «کار دستان انسان‌ها» صورت گرفته است - به کار ده ساله ۱۰۰۰ برده نیاز بود و اگر برای حفظ و نگهداری این سیستم کم‌ظیر آبرسانی در جهان هر سال نیروی کار کامل ۱۰۰ برده دیگر لازم بود (و این اعداد طبعاً دل‌خواهانه‌اند)، آن‌گاه می‌توانیم بگوئیم برکه قارون و آبراه‌هایش بی‌شک بعد از ۱۰۰ سال از نو بازتولید شده‌اند، بی‌آن‌که در واقعیت این سیستم آبرسانی هر صد سال یک‌بار، یک‌بار به‌طور کامل ساخته شده باشد. این نیز حقیقت دارد زمانی که با دگرگونی‌های طوفانی تاریخ سیاسی و به‌هنگام فتوحات، نادیده‌انگاری ناهنجار آثار فرهنگی قدیمی روی داد، مثلاً آنچه انگلیس‌ها نیز در هندوستان به آن دست یازیدند، و آن‌گاه که تفاهم و همدلی برای نیازمندی‌های فرهنگ و تمدن کهن به بازتولید خویش ناپدید شده بود، با گذر زمان کل برکه قارون و همه آبراه‌ها و آبنده‌هایش، و نیز اهرام جای‌گرفته در کانون آن و گنبد‌های غول‌آسایش همراه با همه عجایب دیگر بی‌هر رد و نشانی ناپدید شدند، چنان‌که گویی هرگز ساخته نشده بودند. فقط ده سطر در تاریخ هرودت، لکه‌ای بر نقشه بطلمیوس از جهان و رد و نشانه‌هایی از تمدن‌های قدیم و دهکده‌ها و شهرهای بزرگ گواه آنند که زمانی از مجاری آن سیستم آبرسانی کم‌ظیر و شگفت‌آور زندگانی غنی سیراب می‌شد، جانی که امروز کویری بی‌آب و علف در مرکز لیبیا و باتلاق‌هایی خشکیده در امتداد خط ساحلی قرار دارد.

طرح مارکسی برای بازتولید ساده می‌توانست فقط در یک مورد معین، از منظر سرمایه استوار به دیده ما نابسنده و پُرکم‌وکاست پدیدار شود، همانا زمانی که ما خود را در موقعیت دوره‌ای از تولید قرار دهیم که در آن، کل سرمایه استوار برای نخستین‌بار ایجاد شده است. حقیقت این است که جامعه برخوردار از میراثی از کار انجام‌یافته در گذشته است که بسی بیش‌تر از بخشی از سرمایه استواری است که هر بار و به نوبه خود در ارزش محصول سالانه وارد می‌شود یا دوباره آن را جای‌گزین می‌کند. به روایت ارقامی که در مثال‌مان طرح کردیم، کل سرمایه اجتماعی، خلاف آنچه در طرح [مارکس] آمده است، برابر با $v1500+c6000$ نیست، بلکه برابر است با $v1500+c19500$ درست است که سالانه بخشی از سرمایه استوار - که بنا بر فرض برابر با $c15000$ است - به میزان ۱۵۰۰ و در قالب وسائل

تولید متناظر با آن بازتولید می‌شود، اما همان اندازه نیز سالانه در همان تولید مصرف می‌گردد. درست است که بعد از ده سال کل سرمایه استوار در قالب اشیاء مصرفی و به‌مثابه مجموعه‌ای از اشیاء، کلاً نوسازی می‌شود، اما بعد از ده سال، جامعه مانند هر سال، از 15000 c سرمایه استوار برخوردار است، در حالی که سالانه فقط از عهده 1500 c برمی‌آید، یا کلاً از سرمایه ثابتی برابر با 19500 برخوردار است، در حالی که [سالانه] فقط 6000 c تولید می‌کند. ظاهراً جامعه باید این مازاد 13500 ی از سرمایه استوار را از طریق کار خود ایجاد کرده باشد؛ جامعه از کار انباشته‌شده گذشته‌اش، چیزی بیش‌تر از آنچه از طرح بازتولید ما ناشی می‌شود، برخوردار است. شالوده و مبنای مفروض هر روزانه‌کار اجتماعی سالانه، روزانه‌کارهای سالانه متعددی است که پیش‌تر انجام یافته و انباشته شده‌اند. با این حال ما با پرسش پیرامون کار گذشته‌ای که شالوده همه کارهای کنونی است خود را در موقعیت «آغاز همه آغازها»ئی قرار می‌دهیم که در تحول و تطور اقتصادی انسان‌ها و به‌همان میزان در تحول و تطور طبیعی مواد [کار] دخیل است. طرح بازتولید نه می‌خواهد و نه قرار است بازنمایاننده لحظه آغازین، همانا روندی اجتماعی در لحظه زایش و پیدایش [statu nascendi] باشد، بلکه دربردارنده آن همچون لحظه‌ای جاری، همچون حلقه‌ای در «هستومندی زنجیره‌ای بی‌انتهای» است. کار گذشته همواره پیش‌شرط فرآیند بازتولید اجتماعی است، هر اندازه هم که بخواهیم در جست و جوی پیشینه‌های آن باشیم. همان‌گونه که کار اجتماعی پایانی ندارد، از آغازی هم برخوردار نیست. رد و نشان آغازهای شالوده فرآیند بازتولید در گرگ و میش افسانه‌ی تاریخ تمدن و فرهنگ ناپدید می‌شود، همان جایی که رد و نشان داستان پیدایش برکه قارون هرودت گم و ناپدید شده است. همراه با پیشرفت تکنیکی و تحول و تطور تمدن قالب و قواره و وسائل تولید دگرگون می‌شود، جای گرزهای دوران دیرینه‌سنگی را کارافزار تراشیده و صیقل‌خورده می‌گیرد، دستگاه‌های برنزی و آهنی جای‌گزین سنگ‌افزارها می‌شوند و ماشین بخاری جای‌گزین کارافزار دستی. اما با همه این تغییرات در قالب و قواره و وسائل تولید و در شکل‌های اجتماعی فرآیند تولید، جامعه همواره از مقدار کار شینیت‌یافته گذشته که مبنای بازتولید سالانه آن است، در مقام شالوده‌های فرآیند کار خود برخوردار است. در شیوه تولید سرمایه‌داری کار گذشته انباشت‌شده در وسائل تولید جامعه به هیأت سرمایه درمی‌آیند و پرسش معطوف به تیار کار گذشته‌ای که شالوده فرآیند بازتولید را می‌سازد، به پرسش ناظر بر زایش و پیدایش سرمایه دگرپس می‌یابد. این نقطه زایش و پیدایش بی‌گمان به مراتب کمتر افسانه‌ی است و به عکس با سطوری خونین از تاریخ عصر نوین به‌مثابه تاریخ به‌اصطلاح انباشت آغازین نوشته شده است. اما خود این واقعیت که ما نمی‌توانیم به بازتولید ساده جز چیزی ببینیم که مستلزم کار گذشته انباشت‌شده‌ای است که حجمش از کار صرف‌شده برای حفظ و بقای جامعه متجاوز است، بیشتر به زخم بازتولید ساده می‌زند و ثابت می‌کند که بازتولید ساده نه صرفاً برای تولید سرمایه‌دارانه، بلکه برای هر گامی از پیشرفت تمدن به‌طور اعم، افسانه‌ای بیش نیست. برای آن‌که بتوانیم تصور دقیقی از این افسانه – در این طرح – به‌دست آوریم، باید به عنوان پیش‌شرطش رویداد یک دوره تولیدی سپری‌شده‌ای را مفروض بگیریم که غیرممکن بود خود فقط به بازتولید ساده محدود باشد، بلکه راستا و آمجش پیشاپیش بازتولید گسترده بوده است. برای توضیح این واقعیت به‌وسیله یک مثال، می‌توانیم کل سرمایه استوار جامعه را با راه‌آهن مقایسه کنیم. دوام و بنابراین استهلاك سالانه بخش‌های گوناگون راه‌آهن نیز بسیار متفاوتند. بخش‌هایی مانند پل‌ها و تونل‌ها می‌توانند قرن‌ها، لکوموتیوها ده‌ها عمر کنند و بقیه قطعات متحرک می‌توانند طول عمر بسیار کوتاهی داشته باشند و بعضاً ظرف چند ماه مستهلك شوند. اما نتیجه این وضع نوعی استهلاك میانگین است که فرض کنیم 30 سال طول می‌کشد یعنی ارزش‌کاهی سالانه‌ای به میزان 1/3 کل دارد. اینک این ارزش‌کاهی به‌طور مداوم و تدریجی بعضاً به‌وسیله بازتولید راه‌آهن (که می‌تواند نقش تعمیر داشته باشد) جبران شود، آن‌هم از این طریق که مثلاً امروز یک واگن، فردا جزئی از

یک لکوموتیو و پس‌فردا یک قطعه ریل قطار بازسازی شود. به این ترتیب پس از گذشت ۳۰ سال (بنا بر فرض ما) راه‌آهن قدیمی با راه‌آهنی تازه جای‌گزین می‌شود، در عین حال که سال به سال همان مقدار از کار جامعه صورت می‌گیرد، یعنی بازتولید ساده رخ می‌دهد. اما راه‌آهنی که می‌تواند به این شیوه صرفاً بازتولید شود، نمی‌تواند به همین شیوه نیز تولید شود. برای آن‌که بتوان آن را مورد استفاده قرار داد و استهلاک تدریجی‌اش را در اثر استفاده تدریجی جبران کرد، باید راه‌آهن نخست به‌طور کامل تولید و آماده شده باشد. راه‌آهن را می‌توان قطعاً به قطع تعمیر کرد، اما نمی‌توان آن را قطعاً به قطع - امروز یک سیلندر، فردا یک واگن - قابل مصرف کرد. زیرا سرشت‌نمای سرمایه استوار دقیقاً این است که به‌لحاظ عینی و در مقام ارزش مصرفی هر لحظه در تمامیت خود در فرآیند کار دخیل است. بنابراین، برای آن‌که بتوان نخست این پیکره مادی‌اش را آماده و قابل استفاده کرد، باید جامعه یک‌باره مقدار کار عظیمی بر تولید آن متمرکز کند. جامعه باید - به زبان اعدادی که در مثال‌مان به‌کار بردیم - برای تولید راه‌آهن، مقدار کار سی‌ساله‌ای را که صرف تعمیرات می‌شود، مثلاً بر دو یا سه سال متمرکز کند. باید در طی دوره تولید مقدار کاری انجام دهد که از سطح میانگین فراتر می‌رود، یعنی باید به بازتولید گسترده دست یازد، هر چند بخواهد - پس از آماده شدن راه‌آهن - به بازتولید ساده بازگردد. بی‌گمان نباید در اینجا از کل سرمایه استوار جامعه تصویری به‌مثابه اشیاء مصرفی پیوسته به یکدیگر یا مجموعه‌ای از اشیاء داشت که همواره باید یکجا و یک‌باره تولید شوند. اما همه کارافزارهای مهم‌تر، ساختمان‌ها، وسائل حمل و نقل و تأسیسات کشاورزی برای تولید خود نیازمند صرف مقدار عظیمی کار متمرکزند، امری که هم در مورد تولید راه‌آهن مدرن و سفینه فضائی صادق است و هم در کار روی تخته‌سنگی نتراشیده و صیقل‌نیافته یا آسیابی دستی. نتیجه این‌که بازتولید ساده فقط می‌تواند در تناوبی دوره‌ای با بازتولید گسترده صورت گیرد، امری که نه فقط به پیشرفت تمدن و رشد جمعیت به‌طور عام، بلکه به شکل اقتصادی سرمایه استوار یا وسائل تولیدی نیز مقید و مشروط است که در هر جامعه متناظر با سرمایه استوار است.

مارکس به‌طور مستقیم به این تناقض بین شکل سرمایه‌ی استوار و بازتولید ساده نمی‌پردازد. نکته مورد تأکید او فقط ضرورت یک «پیش‌ریز تولید» مداوم است؛ یعنی بازتولید گسترده در پیوند با سهم نامنظم استهلاک سرمایه استوار، که در یک‌سال بیشتر و در سال دیگر کمتر است، به عبارت دیگر چیزی که - اگر قرار باشد پای‌بندی به بازتولید ساده با سرسختی رعایت شود - موجب کسری ادواری می‌شود که پی‌آمزش می‌باید بازتولید باشد. بنابراین او در اینجا سرمایه استوار و بازتولید گسترده را از نقطه‌نظر صندوق بیمه جامعه در نظر می‌گیرد، نه از منظر تولید خود این [بخش] از سرمایه. [۵]

به نظر ما، مارکس در ارتباط با موضوعی دیگر و کاملاً متفاوت، به‌طور غیرمستقیم برداشت فوق را بی‌امواگر تأیید می‌کند. او در واکاوی دگر‌دبسی درآمد به سرمایه در مجلد دوم **نظریه‌های پیرامون ارزش اضافی**، بخش دوم، به خودویژگی بازتولید سرمایه استوار و جبران آن به‌وسیله ذخیره‌ای از انباشت می‌پردازد؛ او به این نتیجه می‌رسد:

«اما نتیجه‌ای که می‌خواهیم به آن برسیم به شرح زیر است: اگر کل سرمایه‌ای که صرف تولید ماشین شده، آن‌قدر نیز بزرگ می‌بود که استهلاک سالانه ماشین را جبران کند، آن‌گاه ماشین‌آلات بسیار بیش‌تری از آنچه سالانه ضروری است تولید می‌کرد، زیرا استهلاک بعضاً به‌طور متصوّر [idealiter] وجود دارد و نخست پس از زنجیره‌ای از سال‌ها باید به‌طور واقعی و در پیکره‌ای مادی جای‌گزین شود. سرمایه‌ای که چنین به‌کار بسته شده است، سالانه توده‌ای از ماشین‌آلات را برای تأسیسات سرمایه‌ای تازه‌ای که موجودند و برای تأسیسات سرمایه‌ای تازه‌ای که پیش‌بینی می‌کند، فراهم می‌آورد. مثلاً ماشین‌ساز در طی سال جاری کار تولید را شروع می‌کند. حاصل تولید سالانه او ماشین‌آلاتی به مبلغ ۱۲۰۰۰ پوند است. اگر قرار می‌بود که او ماشین‌هائی را که تولید می‌کند، فقط بازتولید کند، لازم می‌بود در

۱۱ سال آتی فقط سالانه ماشین‌آلاتی به مبلغ ۱۰۰۰ پوند تولید کند، حتی زمانی که این تولید سالانه در سال به مصرف نمی‌رسد. اگر کل سرمایه‌اش را به‌کار می‌بست، [شمار محصولات مصرف‌شده] باز هم کمتر بود. برای آن‌که این سرمایه برقرار بماند و خود را صرفاً به‌طور مداوم سالانه بازتولید کند، گسترش تازه و مداومی از تولید در کارخانه‌هایی ضروری است که این ماشین‌ها را مورد استفاده قرار می‌دهند (و حتی به گسترش باز هم بزرگتری نیاز بود، اگر قرار بود خود این سرمایه‌دار انباشت هم بکند).

بنابراین در اینجا، حتی زمانی که در این سپهر تولید سرمایه به‌کاررفته فقط خود را بازتولید کند، انباشتی مداوم در بقیه سپهرهای تولید ضرورت دارد.» [۶]

ماشین‌ساز مثال مارکس را می‌توانیم در مقام سپهر تولید سرمایه استوار کل جامعه تصور کنیم. در این صورت نتیجه این خواهد شد که برای حفظ و بقای بازتولید ساده در این سپهر، یعنی برای این‌که جامعه سالانه همان مقدار کار را صرف ساختن سرمایه استوار کند (کاری که در عمل منتفی است)، آن‌گاه باید در سپهرهای دیگر تولید هر سال گسترشی در تولید صورت پذیرد. اما اگر جامعه در اینجا فقط به بازتولید ساده پای‌بند بماند، آن‌گاه برای بازسازی صرف سرمایه استواری که زمانی آفریده شده است، ضروری است که بخش کوچکتری از کار را به کاری که برای ساختنش صرف کرده بود، اختصاص دهد. یا - اگر بخواهیم قضیه را به‌طور وارونه صورت‌بندی کنیم - جامعه باید برای ساختن تأسیسات بزرگی از سرمایه استوار، گاه به گاه، حتی با پیش‌فرض گرفتن بازتولیدی ساده به‌طور کلی، به‌گونه‌ای ادواری بازتولیدی گسترده را پیشه کند.

همراه با پیشرفت تمدن نه فقط پیکره مادی ابزار تولید، بلکه حجم ارزش آن‌ها نیز - یا به عبارت درست‌تر: کار اجتماعی انباشته‌شده در آن‌ها - تغییر می‌کند. جامعه علاوه بر کار لازمی که برای حفظ و بقای بی‌واسطه‌اش ضروری است، همواره زمان کار و نیروی کار بیشتری را صرف ساختن وسایل تولیدی هم‌راه عظیم‌تر می‌کند. اینک، این امر چگونه در فرآیند بازتولید بیان می‌شود؟ جامعه - به زبانی سرمایه‌دارانه - چگونه موفق می‌شود از کار سالانه‌اش سرمایه بیشتری از آنچه از آن برخوردار بود، بسازد؟ پاسخ این پرسش به قلمرو بازتولید گسترده فرا می‌رود که ما هنوز به آن نپرداخته‌ایم.

یادداشت‌ها:

* در اینجا نویسنده از واژه Hekuba استفاده کرده که بنا بر توضیح ویراستار المانی به معنای «علی‌السویه» است و از نمایش‌نامه هاملت شکسپیر برگرفته شده است.

[۱]. ما در اینجا برای سادگی بحث و برای استفاده از زبانی متعارف همیشه از تولید سالانه سخن می‌گوئیم، امری که اغلب فقط در مورد کشاورزی صدق می‌کند. دوره‌های تولیدی صنعت و واگردهای سرمایه نیازی ندارند که با تغییر سال مصادف باشند.

[۲]. تقسیم کار، بین کار فکری و مادی در جامعه‌ای که بر تولید تنظیم‌شده بر اساس برنامه و بر مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید مبتنی است، ضرورتی ندارد به مقوله ویژه جمعیت وابسته باشد. اما این تقسیم کار می‌باید خود را در موجودیت و در دسترس بودن شمار معینی از افراد مشغول به‌کار فکری بیان کند که موجودیت‌شان باید به‌طور مادی تأمین شده باشد، در عین حال که افراد گوناگونی می‌توانند این نقش را به تناوب برعهده بگیرند.

[۳]. «زمانی که از شیوه رویکردی اجتماعی سخن گفته می‌شود، یعنی زمانی که کل محصولی اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرد که هم دربردارنده بازتولید سرمایه اجتماعی و نیز مصرف فردی است، آن‌گاه نباید به دامان منشی که

پروندن از اقتصاد بورژوائی تقلید کرده است، سقوط کرد و نباید به جامعه چنان نگرست که گوئی جامعه‌ای با شیوه تولید سرمایه‌داری، یکجا و در مقام کلیت، این ویژگی‌ها و سرشت تاریخی-اقتصادی‌اش را از دست داده است. به عکس. در این‌جا سروکار ما با سرمایه‌دار کل است. سرمایه کل در مقام سرمایه سهامی همه سرمایه‌داران روی هم‌رفته، پدیدار می‌شود. وجه اشتراک این شرکت سهامی با بسیاری شرکت‌های سهامی دیگر این است که هر کس می‌داند چه مقدار در آن ریخته است، اما هیچ‌کس نمی‌داند چه مقدار از آن بیرون می‌کشد.» در:

(**Das Kapital**, Bd. II, S. 409.) [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels **Werke**, Bd. 24. S. 431.]

ر. ک. [۴].

Das Kapital, Bd. II, S. 371. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 24, S. 396.]

ر. ک. [۵].

Das Kapital, Bd. II, S. 443-۴۴۵. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 24, S. 463-۴۶۵.]

همچنین در مورد ضرورت بازتولید گسترده از منظر صندوق بیمه همگانی، ر. ک. همان‌جا، ص ۱۴۸.

[Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 24, S. 178.]

ر. ک. [۶].

Theorien, I. c., S. 248. [Karl Marx: **Theorien über den Mehrwert**, Zweiter Teil. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 26.2, S. 481/482.]

منبع: [نقد](#)